

خدا جون سلام به روی ماهت...

# ماجرای کمیسر کلیکر (۱) عملیات ماهیتابه



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



ماجرای کمیسرکلیکر ۱

# عملیات ماهیتابه

راینر ماریا شرودر  
آنکه زیبرت  
فریبا فقیهی

سرشناسه: شرودر، راینر ام، (۱۹۵۱ - م. Schröder, Rainer M.)  
عنوان و نام پدیدآور: عملیات ماهیتابه / نویسنده راینر ماریا شرودر؛ مترجم فریبا فقیهی؛ تصویرگر آن که زیرت.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۱۰ص، مصور:

فروست: ماجرای کمیسر کلیکر: ۱.

شابک: دوه: ۷-۲۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ۴-۲۷۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: unternehmen bratp fanne

موضوع: داستان‌های کودکان (آلمانی) -- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: فقیهی، فریبا، ۱۳۵۰ - مترجم

شناسه افزوده: زیرت، آنکه، تصویرگر

شناسه افزوده: Siebert, Anke

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۸۳۳/۹۳ع۸ / P۲۷۶۲

رده‌بندی دیویی: ۸۳۳/۸ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۱۳۱۱۱



انتشارات پرتقال

ماجرای کمیسر کلیکر ۱: عملیات ماهیتابه

نویسنده: راینر ماریا شرودر

تصویرگر: آن که زیرت

مترجم: فریبا فقیهی

ویراستار: نیلوفر نیاورانی

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۴-۲۷۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: دوم - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: شادرنگ

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com

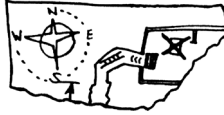


kids@porteghaal.com





# فهرست



۱۱  
۱۹  
۳۰  
۳۸  
۴۳  
۴۸  
۵۴  
۶۴  
۷۱  
۸۰  
۸۸  
۹۳  
۹۷  
۱۰۲

جاروکردن گاو صندوق  
یک تماس ناشناس  
تاج گل نجات بخش  
بارون  
آخرین اخطار  
فکر بکر پلکی  
هتل یا کلوپ اشباح؟  
پارک هتل  
تمرین بدنسازی کارلو  
گردنبند در قوطی آرد  
آماده باش ضربتی  
آل کاپون  
یک تاجر الماس دست و دل باز  
شش خلافتکار در کمین گانگسترها



**کارلو کانالی**

معروف به کارلو مارمولک؛ استاد آویزان شدن از در و دیوار، بدون سرگیجه و زمین خوردن و یک خوش بین مادرزاد است. می خواست کوهنوردی مشهور بشود، ولی تبدیل به دیوارنوردی بدنام شد که با دست خالی از هر سطح صافی بالا می رود.



**آدی ارلیش**

معروف به آدی هفت خط؛ استاد کلاهبرداری است، او از هر حقه ای سردر می آورد، برای همین هم رئیس اوست.



**فرد فائنه**

معروف به بلکی؛ مال خر معروف شهر، با علاقه ی خاص به لباس های سیاه و جملات حکیمانه ی بی ربط.



### هاینر فون هوئن-شلاوفه

معروف به بارون؛ همیشه ظاهری شیک و آراسته دارد. او بسیار باکلاس و بانزاکت است، زبان‌باز قهاری است و از کارهای کثیف و بدنی متنفر است.



### بودو بروکن

معروف به بودو دینامیت؛ با قدرت خرس؛ اما حتی آزارش حتی به یک مورچه هم نمی‌رسد.



### تینو تران

معروف به تینو اسبی؛ عینک ته‌استکانی می‌زند، اسکناس‌های بی‌مانند جعل می‌کند و به گل طبیعی حساسیت دارد.

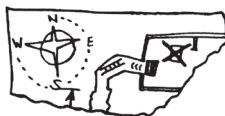


### گمیسر ناگل

معروف به کمیسر کلیکر؛ چون کله‌ی کچلش مثل یک گوی می‌درخشد، خنگ و گیج به‌نظر می‌آید، ولی ذهنی دارد به شفافیت شیشه و شمّ تشخیص فوری کارهای خلاف.



## جاروکردن گاو صندوق



دالان تنگ بود، عرضش یک و نیم متر و آن قدر کوتاه که باید سرت را خم می کردی. جای همه‌ی کسانی که از فضای بسته می ترسند، خالی! از یک تیرک چوبی خیلی بزرگ، چراغ باتری داری آویزان بود و نور تندش را روی خاک سفت و سخت دیوار می انداخت. صدای قارقار مزاحمی فضای دالان را پر کرده بود. صدا از ژنراتوری می آمد که وظیفه‌ی تازه شدن هوا را به عهده داشت. با این حال، هوا خفه و خاک آلود بود.

تینو تیران بدویبراه گویان بیلچه را در خاک فرو کرد و گذاشت همان جا بماند. همین که پشت کرد، فانوس به صورت سفید عرق کرده اش تابید. شیشه‌های گرد عینک فلزی اش لک داشتند. خراش خون آلودی در پهنای پیشانی بلندش کشیده شده بود. خسته و کوفته خودش را روی جعبه‌ای چوبی انداخت که تا خرخره پر از خاک و سنگ بود.

«گندش بزنی! این بیگاری محضه!»

آقای خلافاکار که به خاطر دندان‌های جلو آمده اش، تینو اسبی هم صدایش می زدند، این را با غرولند گفت و با دستمال جیبی‌ای که یک زمانی سفید بود، صورتش را پاک کرد.

کارلو کانالیتی با تمسخر گفت: «بیگاری؟ نشنیده بودم برده‌ها برای بانک زدن دالان بکنن.» او تا آن لحظه داشت خاک‌ها را می‌ریخت توی کیسه. به دسته‌ی بیلچه تکیه داد و معلوم بود از این‌که دارد نفسی تازه می‌کند خیلی خوشحال است.

تینو گفت: «حس ناچوری دارم، انگار هیچ‌وقت به خزانه‌ی بانک نمی‌رسیم.

هی بکن و هی بکن، چی گیرمون اومده؟ فقط خاک و خُل با یه بدن خرد و خمیر!» صدایی قدرتمند از پشت سر کارلو و تینو آمد: «چرند نگوا!»

هر دو خلافکار برگشتند و چشم دوختند به انتهای دالان تاریک. تینو با لحن نه چندان دوستانه‌ای زیر لب گفت: «رئیس!» آدولف ایرلیش، که پیش دوست و دشمن به آدی هفت‌خط معروف بود، به سمتشان می‌آمد و کیسه‌ای خالی را دنبال



خودش می‌کشید. مردی چهارشانه با ابروهای پرپشت و چشمانی روشن و نافذ که اسم آدی هفت‌خط برانده‌اش بود. بین خلافکارها حسابی برای خودش شهرتی به‌هم زده بود. مردی که همیشه به پیچیدگی‌های خاص قضایا فکر می‌کرد. وقتی آدی هفت‌خط دست به سرقتی می‌زد، عملیات حتماً به سرانجام می‌رسید. همیشه یک کلک تازه توی آستینش داشت. همه جور حقه‌ای بلد بود. آدی هفت‌خط می‌دانست از فکرش چه‌طور استفاده کند و به همین دلیل رئیس بود.

او زیر فانوس ایستاد و با تندى پرسید: «کی حرف از خواب بعدازظهر زد؟» تینو تیران زیر لب گفت: «دیگه آدم حق نفس کشیدن که داره!» آدی سرش را به علامت نه تکان داد و گفت: «گاوصندوق بانک منتظر

توئه که خالیش کنی مگه نه؟ اون وقت زورت میاد تونل بکنی. تو دیگه کی هستی تینو؟!»

تینو اسبی با اضطراب روی صندوق جابه‌جا شد. زیر نور تند فانوس پلک زد و ریگ کوچکی را که به دهانش رفته بود، تف کرد و با گلابه گفت: «ببین من واقعاً از کت و کول افتادم.»

آدی جواب داد: «همه‌مون باید جون بکنیم.»  
تینو عینکش را روی بینی صاف کرد و گفت: «شدم یه موش کور واقعی. یه عمره داریم بیل می‌زنیم توی این خاک و خُل.»  
آدی هفت‌خط خندید. «دیگه بزرگش نکن تینو، هنوز سه روز نشده که این پایین هستیم.»

تینو چشم‌غره‌ای رفت: «می‌گه سه روز هم نشده! انگار سه روز هیچی نیست!» کارلو کانالی‌تی پشت سرش را خاراند، یعنی که با استرس مشغول فکر کردن است. «کاشکی می‌دونستیم داریم دالان رو درست می‌ریم یا نه.»  
آدی ابرو بالا انداخت. «چرا نرفته باشیم؟»  
کارلو اضافه کرد: «می‌گم ممکنه خزانه رو رد کرده باشیم.» و از ترس این فکر پشتش یخ کرد.

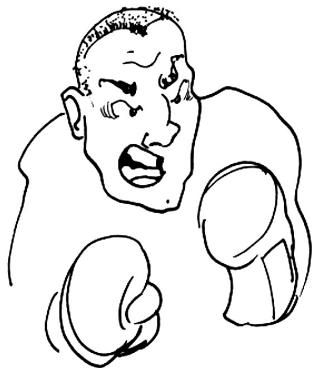
آدی هفت‌خط آه سنگینی کشید و هر دوی آن‌ها چشم دوخت. «وای از دست شماها که همیشه شک دارید. تا حالا شده سر من به سنگ بخوره؟»  
کارلو با عجله جواب داد: «معلومه که نشده؛ اما آدی این بار ما داریم زیر میایم بالا و چون...» با حرکتی مبهم دستش را تکان داد.  
آدی به سمت راهروی تاریک داد زد: «باشه استراحت می‌کنیم. بودو بیا این‌جا!»

صدایی کلفت جواب داد: «چشم رئیس!»  
صدای برخورد به چیزی در دالان آمد و ناسزایی جویده‌جویده شنیده شد و بعد بودو بروکن سر رسید. مردی سرگردان در ابعاد یک کمد لباس. سرش

به ستون خورده بود و جای وُزم کرده را می‌مالید. «نمی‌شد دالان رو به هوا بلندتر می‌کنید؟»

آدی جواب داد: «اون وقت دیگه به کارهای عملیات گاو صندوق نمی‌رسیدیم.»  
بودو به پیشانی‌اش چین انداخت، لحظه‌ای فکر کرد و بعد خندید. انگار تازه دوزاری‌اش افتاده بود، گفت: «آره‌ها! راست می‌گی.»

بودو بروکن قبلاً بوکسور بود؛ نوی دسته‌ی سنگین وزن. اما همان قدر که زود شهرت پیدا کرد، خیلی زود هم فراموش شد. چون مدیر برنامه‌اش خیلی زود تشخیص داد که بودو حتی نمی‌تواند به یک مورچه آزار برساند. بودو دینامیت فقط وقت‌هایی از جلدش بیرون می‌آمد که خیلی عصبانی می‌شد یا یکی از دوستانش کمک می‌خواست. ولی آن وقت نه چشمی بی‌اشک می‌ماند و نه صندلی‌ای سالم و هر جا که بودو پا می‌گذاشت - همین خرسی که موهایش را با ماشین کوتاه می‌کرد - دیگر علفی سبز نمی‌شد.



تنها گنااهش کندذهنی بود. طول می‌کشید تا چیزی را بفهمد. هر چیزی را باید دو بار به بودو می‌گفتند. آن وقت می‌شد صد درصد به او اطمینان کرد.

آدی هفت خط با لحنی دوستانه دستور داد: «حالا چند دقیقه استراحت کنید.»  
خودش را سخت‌گیرتر از چیزی که بود نشان می‌داد؛ اما در چنین دستبردی،

انضباط حرف اول را می‌زد، وگرنه از یک گله‌ی رم کرده چیزی کم نداشتند. هر کدام از آن‌ها در دنیای زیرزمینی اسم و رسمی داشتند و در تخصص خودشان حرف اول را می‌زدند.

مثلاً ظاهر تینو تران شبیه حسابدار درستکاری بود که اگر صندوقش حتی یک سکه کسری داشت، خیس عرق می‌شد. اگرچه خود تینو صحیح و سالم بود، ولی

چهره‌اش رنگ‌پریده و کمی ناخوش به نظر می‌رسید، اما همین که حرف جعل حواله‌های بانکی و اوراق بهادار به میان می‌آمد، تینو جان تازه‌ای می‌گرفت. به عنوان جاعل، تینو رقیب نداشت. اسکناس‌های تقلبی‌اش روی دست نمی‌ماند.

و کارلو کانالتی؟ خب، لقب این جوان دراز و دیلاق و به باریکی مقوا، کارلو مارمولک بود. شگفتی‌هایی که از او سر می‌زد در حلقه‌ی خلافکاران سرزبان‌ها بود. بالا رفتن از نماهای ساختمانی به صافی آینه و بدون جای دست، برای کارلو مارمولک مثل آب‌خوردن بود. در زمان بچگی خواب می‌دید روزی کوهنوردی مشهور می‌شود. این رؤیا هرگز به وقوع نپیوست، در عوض یکی از بهترین دیوارنوردها شد و اگر با مقیاس خلافکاران بسنجیم، او به معنای واقعی کلمه پیشرفتی صعودی داشت.

این‌ها مردهایی بودند که آدی هفت‌خط می‌خواست با کمکشان بانک شهر اِشتاینن بُروک را خالی کند. او پس از صاف‌کردن صدایش با این جمله شروع کرد: «ببینید پسرها، ما که حفاری‌مون این‌جا سرسری نیست! یه نقشه‌ی دقیق تو کاره که به قیمت چند هفته سردرد من تموم شده.»

بعدش آدی یک نقشه‌ی نیمه‌مچاله و پُر علامت را از جیب لباس کارش بیرون کشید و روی زانو صافش کرد. تینو فانوس را به سمت آن‌ها چرخاند، طوری که پرتو نور فقط نقشه را روشن می‌کرد. هر سه خلافکار خود را به رئیسشان چسباندند و با اشتیاق به نقشه‌ای چشم دوختند که قبلاً بارها و بارها مطالعه‌اش کرده بودند. روی نقشه همه‌چیز بسیار ساده به نظر می‌رسید و همین جرأتی دوباره به آن‌ها می‌داد.

آدی برای چندمین بار گفت: «انبار قدیمی و آلونک این‌جاست. خوب می‌دونید که دالان درست روبه‌روی درِ پشتی بانکه. ما بعد از ظهر جمعه حفاری رو از این‌جا شروع کردیم.»

بودو سر تکان داد. همه‌ی ماجرا دستگیرش شده بود.

«کوچه‌ی باریک گروُنر بین دالان و بانکه. عرض کوچه چه‌قدره تینو؟»